شنود مکالمات آیت‌الله صدوقی به روایت اسناد ساواک

مرکز بررسی اسناد تاریخی
گفت وشنود
جلد اول
شنود مکالمات بیت شهید آیت‌الله محمد صدوقی

۷

چرا شهید صدوقی به تبعید تهدید شد؟

در این ایام در سازمان اطلاعات و امنیت کشور، تصمیم به تأسیس ساواک مستقل در شهر یزد - البته تحت نظر ساواک اصفهان - گرفت. مقارن با این تحولات، فعالیت در عرصه فرهنگی و مقابله با تفکرات الحادی، از جمله مبارزه با بهائیت، زیرنظر آیت‌الله شهید صدوقی(ره) و با مدیریت شهید دکتررضا پاک‌نژاد و همراهانش در یزد در اطراف آن صورت می‌گرفت؛ همزمان زنده نگه داشتن یاد و نام امام خمینی(ره) نیز در دستور کار قرار داشت. این کار به شیوه‌های مختلفی چون نوشتن نام مبارک امام بر در و دیوار شهر، نصب عکس بر سر در مساجد و حسینیه‌ها و تکثیر و توزیع نوار سخنرانی‌ها و مکتوبات ایشان انجام می‌گرفت.

در اسناد از قدرت رهبری آیت‌الله صدوقی در یزد سخن رفته است:

«روحانیون یزد، از بیم اقدامات آیت‌الله صدوقی قادر به شرکت در مراسم عمومی و نیایش‌هایی که برگزار می‌شود، نیستند؛ چه افرادی که در مراسم مورد بحث شرکت کنند، از طرف ایشان طرد و اشکالاتی در ادامه کارشان پدید می‌آورد.»

رحلت آیت‌الله العظمی حکیم(ره) (۱۳۴۹/۳/۱۲ش) فرصتی بود تا یاران امام خمینی(ره)، مردم متدینی را که در جست‌وجوی مرجع تقلید جایگزین بودند، به سوی آن حضرت دلالت دهند. بدیهی بود تا زمانی که آیت‌الله حکیم در قید حیات بود، امام خمینی(ره) نیز رعایت ایشان را به عنوان «رئیس مذهب شیعه در عراق»، لازم می‌دانستند و این رعایت، در یاران ایشان نیز مشهود بود. پس از این اتفاق، طومارهای تسلیت از شهرهای مختلف به سوی نجف اشرف و به عنوان امام خمینی(ره) سرازیر شد. خبر اقدام طلاب یزدی مقیم حوزه علمیه قم در ارسال طومار تسلیت به محضر امام(ره) در گزارشی چنین ثبت شد:

«روز ۴۹/۳/۱۶ سیدعباس سالاری یزدی، طومار تسلیتی جهت آیت‌الله خمینی تهیه و تمام طلاب یزد آن را امضا کرده‌اند و قرار است یکی توسط پست و دیگری [را به] وسیله شخصی به نجف ارسال دارند. همچنین تمام طلبه‌های شهرستان‌های دیگر مقیم قم هم بنا هست چنین کنند.»

و با وجود تمامی سختگیری‌ها، با هدایت و راهنمایی آیت‌الله صدوقی، عکس امام خمینی(ره) در حجره‌های طلبه‌های مدارس علمیه شهر یزد نصب شد:

«در شهرستان یزد چند مدرسه علمیه وجود دارد که یکی از آنها مدرسه خان است؛ آن هم سه مدرسه در یک مدرسه. مدرسه کوچک‌خان، مدرسه بزرگ خان و مدرسه‌ای که اخیرا آقای شیخ محمد صدوقی ساخته است. در بعضی از حجره‌های این مدارس، خصوصا مدرسه بزرگ‌خان تعدادی عکس روح‌الله خمینی به دیوار الصاق گردیده است.»

در دهه ۱۳۵۰ش حرکت‌های مسلحانه علیه رژیم شاهنشاهی آغاز و در فروردین ۱۳۵۰، سرلشکر فرسیو، رئیس دادرسی ارتش، ترور شد. در این ایام که مصادف با ماه محرم بود، سخنرانانی به یزد دعوت می‌شدند که در جریان مستقیم مبارزه با رژیم پهلوی، قرار داشتند.

با ارتقاء موقعیت یزد به فرمانداری کل در تقسیمات اداری کشور، برای کنترل بیشتر انقلاب اسلامی، تصمیم گرفته شد رتبه سازمان اطلاعات و امنیت یزد نیز ارتقاء یابد و به عنوان سازمانی مستقل، با اداره کل سوم و دیگر ادارات ساواک در تماس باشد.

پس از این اقدامات کنترل منابر و سخنرانی‌های مذهبی از شدت و حدت بیشتری برخوردار شد و در محیط‌های مختلف اجتماعی نیز، افرادی به استخدام ساواک درآمدند تا هرگونه اظهارنظر پیرامون مسائل کشور، کنترل شود. آیت‌الله شهید صدوقی(ره) نیز تحت کنترل شدید قرار گرفت و به دلیل اقدام علیه برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، امضاء اعلامیه تحریم انتخابات دوره ۲۱ مجلس شورای ملی و خلاف شرع دانستن ساخت مدارس یادبود به نام محمدرضا پهلوی و خاندان سلطنت، تهدید به تبعید شد:

«دستور فرمایید به آقای محمد صدوقی تذکر دهند چنانچه در آینده نسبت به جشن‌های شاهنشاهی اظهارنظر منفی کند، از منطقه طرد خواهد شد.»

در اسفندماه سال ۱۳۵۳ش، محمدرضا پهلوی در یک سخنرانی، سیستم سیاسی چند حزبی فرمایشی کشور را به سیستم تک حزبی تبدیل و پس از نامگذاری آن به عنوان «حزب رستاخیز ملت ایران»، اعلام کرد:

«دوران دودوزه‌بازی کردن‌ها به سر آمده و جای کسی که با قانون اساسی و نظام شاهنشاهی و انقلاب ۶ بهمن مخالف است، در زندان است و یا خروج از کشور.» پس از این اقدام شاهانه!، امام خمینی(ره) در پیامی به مردم ایران، درباره این حزب اعلام نمودند:

«نظر به مخالفت این حزب با اسلام و مصالح ملت مسلمان ایران، شرکت در آن بر عموم ملت حرام و کمک به ظلم و استیصال مسلمین است و مخالفت با آن از روشن‌ترین موارد نهی از منکر است.»

آیت‌الله شهید صدوقی(ره) تحت کنترل شدید قرار گرفت و به دلیل اقدام علیه برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، امضاء اعلامیه تحریم انتخابات دوره ۲۱ مجلس شورای ملی و خلاف شرع دانستن ساخت مدارس یادبود به نام محمدرضا پهلوی و خاندان سلطنت، تهدید به تبعید شد.

فعالیت در عرصه فرهنگی و مقابله با تفکرات الحادی، از جمله مبارزه با بهائیت، زیرنظر آیت‌الله شهید صدوقی(ره) و با مدیریت شهید دکتررضا پاک‌نژاد و همراهانش در یزد در اطراف آن صورت می‌گرفت؛ همزمان زنده نگه داشتن یاد و نام امام خمینی(ره) نیز در دستور کار قرار داشت.

صفحه پاورقی

روزهای شنبه، دوشنبه و چهارشنبه منتشر می‌شود

تلفن: ۳۵۲۰۲۱۱۳
Research@kayhan.ir

۲۶

نیمهٔ‌پنهان

۳۱۲۲

دفتر پژوهش‌های موسسه کیهان

ادوارد براون؛ جاسوس MI6 در پوشش «شرق‌شناس»

ترور علما به دستور مشروطه‌خواهان انگلیسی

در ذکر خیر خواهی(!) لامینگتون و براون و کرزن تنها همین قرارداد ۱۹۱۹ بس!، قراردادی که سلطه مستشاران انگلیسی بر قشون، مالیه و فرهنگ را ایجاد می‌کرد و رهبران کمیته ایران این پیروزی آن را جشن می‌گرفتند. وقتی بدانیم که براون -که آن همه برای ایران اظهار دلسوزی می‌کرد قرار بود در این بین زمام امور فرهنگ ایران را در دست بگیرد.»دیگر باورمان خواهد شد که او این جمله را: «دعای مخلص همیشه این خواهد بود که به قوت تعالی مصایب ایران مظلوم رفع شود»، هرگز از روی حسن نیت نگفته است.

دیگر یار انگلیسی براون در کمیته ایران، لرد جورج ناتانیل کرزن اشراف‌زاده بود. او دوران کودکی‌اش را زیر نظر دایه‌ای سخت‌گیر و آموزگاری بسیار منضبط گذراند. جورج پسری فعال، باهوش و دارای نبوغی ذاتی به‌خصوص در نامه‌نگاری و مقاله‌نویسی بود. در ۱۹ سالگی عازم آکسفورد شد، پنج سال تحصیل در آکسفورد، جورج را با بسیاری از مسایل مهم روز و نیز سیاستمداران زمانش آشنا کرد.

نطق‌هایی که این جوان بلندپرواز در انجمن ادبی آکسفورد می‌کرد و مقالاتی که برای روزنامه‌های لندن می‌نوشت، به مرور چهره او را به محافل با نفوذ و سیاستمداران شناساند و همین شهرت باعث شد تا او در سال ۱۸۸۶ برای اولین بار نماینده مجلس شود و یک سال بعد به دور دنیا سفر کند.

لرد کرزن، نایب السلطنه بریتانیا در هند در سال‌های نخست قرن ۲۰ میلادی و طراح اصلی قرار داد ۱۹۱۹ بود که ایام جوانی، در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه در پوشش مخبر روزنامه تایمز لندن به ایران آمد. درباره کرزن به درستی گفته‌اند که: «در پس چهره یک اشراف‌زاده هوشمند و جذاب، با شور و علاقه فراوان، خود را وقف نظام امپریالیستی کرده بود. سفرهای او بخشی از آموزش یا تعلیم جهت مطالعهٔ نزدیک درباره اوضاع کشورهایی بود که می‌دانست روزی برای حکمرانی به آن‌جا احضار خواهد شد.»

کرزن در سال ۱۸۹۳ به موکلان حوزه انتخابی خود گفت: «صحیح یا غلط، به نظر من چنین می‌رسد که ادامه موجودیت این مملکت [بریتانیا] بستگی به حفظ بلکه می‌خواهم جلوتر بروم و بگویم به توسعه امپراتوری بریتانیا دارد.»

عجیب نیست که یاران براون را در کمیته ایران چنین کسانی تشکیل می‌دادند. براون پس از احیای بابیگری و سپس بهایی‌گری که امید سیاستمداران انگلیس برای جایگزینی اسلام بود، وظیفه داشت تا با جایگزینی مأموران صددرصد وابسته به انگلیس، سیاست‌های استکباری بریتانیا در قبال جنبش مشروطه را هدایت کند.

از همین رو بود که ایرانیانی را که به تعبیر خود از ۱۶ سالگی درصدد، رهایی از تقلید و اطاعت کورکورانه تعبدی بوده‌اند، در کمیته ایران جذب و ساماندهی کرد. افرادی چون عیسی صدیق، ذبیح بهروز، معاضدالسلطنه پیرنیا، محمد قزوینی و سیدحسن تقی‌زاده برای براون مهره‌های ارزشمندی محسوب می‌شدند که در پیوند با نمایندگان و سیاستمداران انگلیسی، هدایت جریان مشروطه را در اوضاع بی‌نظمی و بی‌خبری دولت ایران که آمار و علت مرگ و میر را از مرده‌شورها می‌گرفت(!)، به دست انگلستان می‌سپردند.

براون برای توجیه این سرسپردگی به اعضای کمیته تفهیم می‌کرد که اگر ایران را تنها بگذاریم، دلایل بسیاری وجود دارد که تحت نفوذ بلشویک‌ها از طریق شمال قرار بگیرد. به همین جهت است که در نامه‌های براون به تقی‌زاده، مسئله خطر بلشویک‌ها بسیار مورد تأکید قرار می‌گیرد.

اما در واقع در پس پرده تشکیل این کمیته هدف انگلیسی‌ها حفظ منافع بازرگانی بریتانیا بود که در کتاب محرمانه‌ای که وزارت امورخارجه جهت استناد هیئت نمایندگی این کشور در کنفرانس ۱۹۱۹ در اختیار اعضای خود قرار داده بود، در چندین بند منافع بازرگانی بریتانیا را به این شرح خلاصه کرده است:

الف) حفظ و نگهداری شعب تلگراف اروپا و هند و کمپانی تلگراف هند و اروپا
ب) بانک شاهنشاهی ایران
ج) بازرگانی دریایی در خلیج فارس
د) کمپانی نفت انگلیس و ایران
هـ) امتیاز کمپانی لینچ بروس در رودخانه کارون و اهواز به اصفهان
و) امتیاز سندیکای راه آهن ایران
ز) حفظ و نگهداری شرکت‌های مختلف بازرگانی بریتانیا و هند.

به قول دنیس رایت:

«در واقع این‌گونه بر می‌آید که در آخرین روزهای عمر دودمان قاجاریه نیز، درست همانند آغاز سلطنت آن‌ها، بریتانیا حفظ منافع خود را در حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران به مثابه سدی در برابر امپراتوری خود در هندوستان می‌دیده است، صرف نظر از این‌که حال در ایران منافع عظیم اقتصادی نصیب انگلستان شده بود که باید از آن‌ها حمایت می‌کرد.»

***

مشروطه انگلیسی در دستان براون و تقی‌زاده

روز ۲۵ محرم ۱۳۲۶، اتومبیل سلطنتی محمدعلی شاه به سمت دوشان تپه در حرکت بود، به فاصله چند متر پس از اتومبیل، چند کالسکه و تعدادی فراش و نگهبان به‌دنبال اتومبیل حرکت می‌کردند که ناگهان انفجار دو نارنجک، اتومبیل و فراش‌ها را از جا کند. چند نفر از فراش‌ها فریاد زدند که به جان شاه سوءقصد شده! در این هنگام، کالسکه‌ای که به‌دنبال اتومبیل حرکت می‌کرد، به سرعت جاده را دور زد و به طرف قصر سلطنتی بازگشت. شاه که داخل کالسکه سلطنتی بود، جان سالم به در برد اما این مسئله او را مصمم کرد تا مجلس اول را که با فرمان مشروطیت آغاز به کار کرده بود، از میان بردارد. به‌دنبال آن، مجلس بمباران و تعطیل شد. پس از بمباران مجلس سیدحسن‌تقی‌زاده که یکی از نمایندگان وقت بود، به سفارت انگلستان پناهنده شد.

شاه که از دست داشتن تقی‌زاده در جریان سوءقصد مطلع شده بود، از سفارت انگلستان خواست تا او را تحویل دهد اما سفارت نپذیرفت. «شاه خواست تا او را ده سال تبعید کنند اما سفارت نپذیرفت و با چانه زدن‌های مکرر این مدت را به یکسال و نیم تقلیل داد. او با کمک کالسکه سفارت از تهران خارج شد و به رشت رفت. در آن‌جا جناب «رابینو» کنسول انگلیس از او پذیرایی کرد و در پذیرایی تقی‌زاده تشریفات خاص قایل شد.»

سرانجام خشم شاه به تعطیلی و بمباران مجلس و دست آخر به عزل خودش منجر شد و بار دیگر مجلس آغاز به کار کرد.

نمایندگان مجلس دوم نیز مانند مجلس اول با یکدیگر اختلافات بسیاری داشتند، برخی از آن‌ها معتدل و برخی دیگر به شدت تندرو بودند. تندروها که رهبرانی چون سیدحسن تقی‌زاده و حیدر عمواوغلی را داشتند، انجمن آذربایجان را که فرمان قتل محمدعلی شاه را نیز داده بود، اداره می‌کردند. آن‌ها در همان شروع کار مجلس دوم، درصدد برآمدند تا یکباره با از میان برداشتن مخالفین خود در مجلس، زمام امور را در دست گیرند. اولین قرعه به نام آیت‌الله بهبهانی اصابت کرد و او که تنها مرد مبارزه با افراطی‌ها به‌شمار می‌رفت، در روز ۸ رجب ۱۳۲۸ ترور شد.

با ترور مرحوم آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی مردم و روحانیت که پیش از این نیز با اعدام «شیخ فضل‌الله نوری» رهبر جنبش تنباکو به خشم آمده بودند، برعلیه مشروطیت به پا خاستند. اسماعیل رایین در این‌باره می‌نویسد:

«سید محمدکاظم یزدی که از بزرگ‌ترین مراجع تقلید شیعه و مقیم نجف بود، پس از شنیدن خبر اعدام «شیخ فضل‌الله نوری» و ترور «آیت‌الله بهبهانی» از جنایاتی که در ایران علیه پیشوایان مذهبی می‌شد، آن‌قدر متأثر گردید که همواره می‌گفت: «ایرانی‌ها دین ندارند» ولی آن‌ها که از کنه این جنایات آگاهی داشتند، می‌دانستند که ترور و آدمکشی اواخر مشروطیت «به دستور کمیته وحشت» که یکی از شعب «انجمن آذربایجان» در تهران بود، صورت می‌گرفت. در رأس این انجمن سیدحسن تقی‌زاده و در رأس کمیته وحشت حیدر عمواوغلی قرار داشت. پس از ترور مرحوم بهبهانی «آخوند ملاکاظم خراسانی» مرجع بزرگ تقلید که خود از مشروطه خواهان بود و کتابی نیز درباره مشروطیت نوشته است، به اتفاق «آیت‌الله عبدالله مازندرانی» حکم تکفیر تقی‌زاده را صادر و به مجلس ابلاغ کردند.»

بعد از این حکم بود که تقی‌زاده مجبور به فرار و خروج از ایران شد و به استانبول رفت و مدتی در آن‌جا توقف کرد. تقی‌زاده در این مدت برای سردار اسعد بختیاری و ممتاز السلطنه سفیر ایران در پاریس نامه‌هایی نوشت و از آن‌ها خواست تا در صدد پیدا کردن شغلی برای او باشند. او پس از ۶ ماه اقامت در استانبول سرانجام به پاریس رفت.

در پاریس، سردار اسعد ترتیبی داد تا او با مسترلینچ سرمایه‌دار و نماینده پارلمان بریتانیا دیدار کند.

به نوشته خود سید حسن تقی‌زاده، بین لینچ، او و سردار اسعد چندین ملاقات انجام شد که در یکی از این ملاقات‌ها ممتازالسلطنه هم حضور داشت.

لینچ به تقی‌زاده پیشنهاد کرد تا به لندن رفته و با او همکاری کند و متعهد شد که مخارج او را پرداخت کند.

لینچ به تقی‌زاده می‌گوید: «وجود شما در اروپا به ما فرصت می‌دهد که به‌طور غیر مستقیم تبلیغات مورد نظر را بنماییم. ولی لینچ هیچ‌گونه توضیحی درباره این‌که چه نوع تبلیغاتی می‌خواهد بنماید نمی‌کند.»

مدتی پس از این ماجرا، تقی‌زاده که نه می‌توانست به ایران بازگردد و نه می‌خواست که در استانبول بماند، دست به دامان مشیرالملک وزیر مختار ایران در لندن شد و از او خواست تا نزد مسترلینچ برود و از جانب خود از لینچ بخواهد تا بار دیگر دعوتش را تکرار کند، تقی‌زاده به مشیرالملک می‌نویسد:

«در صورت ثابت بودن حضرات از قول خودشان جزئیاتش معلوم شود که چطور متکفل می‌شوند و به چند اندازه مساعدت می‌نمایند و هم تا چه مدت متکفل می‌شوند؟ در صورت قرار حرکت از این‌جا، مخارجی هم در مسافرت خواهد بود و هکذا...».

شیخ فضل‌الله نوری (راست) و آیت‌الله سیدعبدالله بهبهانی
مشروطه‌خواهان انگلیسی پس از اعدام شیخ فضل‌الله نوری، مرحوم بهبهانی را نیز ترور کردند. این ترورها توسط «کمیته وحشت» انجام شد و در رأس این گروه کسانی مانند حسن تقی‌زاده و حیدر عمواوغلی قرار داشتند.

*** براون پس از احیای بابیگری و سپس بهایی‌گری که امید سیاستمداران انگلیس برای جایگزینی اسلام بود، وظیفه داشت تا با جایگزینی مأموران صددرصد وابسته به انگلیس، سیاست‌های استکباری بریتانیا در قبال جنبش مشروطه را هدایت کند.**

۲۵

نیمهٔ‌پنهان

۳۱۲۳

دفتر پژوهش‌های موسسه کیهان

واکاوی تاریخ سینمای ایران

■ سعید مستغاثی

قیصریسم یا لمپنیسم؟!

در این فیلم‌ها «علی بی غم» مردی از جنوب شهر بود که اگرچه در خانه ای کوچک و با زندگی محقری روزگار را سر می‌کرد ولی به شدت قانع به آنچه بود که داشت و نیازی نمی‌دید برای بدست آوردن پول و یا امکانات بیشتر، حتی زحمت بیشتری بکشد. در طرف مقابل او، قارون‌های شمال شهری نشان داده می‌شدند در خانه‌های بزرگ و مجلل و اشرافی که دو مدل بودند، دسته ای اززندگی اشرافی خود خسته شده و به دنبال سر سوزن شرافتی می‌گشتند (مانند قارون) و دسته دیگر همچنان در جستجوی پول وپله و مقام بیشتر خود را به آب و آتش (مثل فرامرز فیلم گنج قارون) می‌زدند.

عباس شباویز از تهیه کنندگان مهم سینمای پیش از انقلاب که با استودیو «آریانا فیلم»، فیلم‌هایی مانند «قیصر» را تولید کرد و از محورهای سینمای به اصطلاح موج نو به حساب آمد، خود در فیلم «گنج قارون» بازی کرده و نقش منفی فیلم را در مقابل علی بی غم و قارون برعهده داشت. وی درباره فیلم یاد شده در گفت وگویی با نگارنده گفت:

«... در دهه دوم «گنج قارونیسم» حکومت کرد که من هم در این فیلم بازی کردم، اما سینمایی بود که از نظر محتوا غلط بود و مردم را به نشستن و یک لقمه نان و پیاز و آبگوشت خوردن تشویق و ترغیب می‌کرد و هر نوع حرکت را به فراموشی می‌سپرد و در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی هم همین تفکر از طرق دیگر تبلیغ و ترویج می‌شد...»

اگرچه مضحکه این طبقه، اساس طنز و کمدی فیلم را تشکیل می‌داد ولی در آخر به هرحال نوعی تفاهم بین قارون و علی بی‌غم ایجاد می‌شد و در پایان «گنج قارون»، بالاخره علی بی غم پذیرفت پسر قارون باشد و یا در «سلطان قلبها» خود، یک پا قارون شد. به هر حال تا اواخر دهه ۴۰ پدیده قارونیسم، مفاهمه ای بین شمال و جنوب شهر (البته در فیلمفارسی) برقرار کرد تا زمینه‌های فکری اختلاف طبقاتی و معضلات و نابسامانی‌های ناشی از آن و از همه مهمتر عدالت اجتماعی را لابلای رویاها و خیالبافی‌های خود پنهان سازد.

سینمای فیلمفارسی آکنده از رقاصی‌های تهوع آور و زد و خوردهای اعصاب خرد کن شده بود و در این میان شعور و فهم مخاطب در پایین ترین سطح پارامترهای ساخت یک فیلم قرار می‌گرفت. درباره سطحی نگری و عوام فریبی پدیده فیلمفارسی، نقل قول جالبی از هویدا، نخست وزیر معدوم رژیم شاه [1] وجود دارد که در سال ۱۳۴۷ در روزنامه آیندگان به چاپ رسید. هویدا درباره فیلمفارسی می‌گوید :

«...بشخصه ایرادی بر فیلم فارسی دارم. نکات تاریخی در فیلم‌های ما کم است. در فیلم‌های ما همیشه صحنه‌های زد و خورد در کافه‌ها می‌بینیم. ولی پلیس چنین گزارشی نمی‌دهد. این زد و خوردها را از کدام کشور فیلمبرداری می‌کنید؟...»

به خاطر دارم در گفت و گویی با رضا صفایی(یکی از فیلمفارسی سازان پرکار)، وی ماجرای ساخت یکی از فیلم‌هایش به نام «لوطی قرن بیستم» در طول یک هفته را چنین تعریف می‌کرد:

«...از دفتر تهیه کننده که بیرون آمدیم، در حال قدم زدن، طرح قصه را با بهمن مفید که یکی از بازیگران اصلی بود، تمام کردیم. بعد از آن با هنرپیشه‌ها و سیاهی لشکرهایی که انتخاب کرده بودیم، به اصفهان رفتیم که لوکیشن‌های خوبی داشت و ارزان هم بود. یک شب در کافه همه زد و خوردها را گرفتیم و یک شب هم رقص و آوازها را فیلمبرداری کردیم،یک روز هم دیالوگ‌ها وصحبت‌های دو نفره را گرفتیم و کار تمام شد. می‌خواستیم برگردیم که ترسیدیم بگویند این چه فیلمی‌بوده که ۳ روزه تمام شده! دو سه روزی هم گفتیم که همه بروند برای خودشان گردش کنند!! بعد از یک هفته به تهران برگشتیم و دو سه روز هم کار مونتاژ و صدا گذاری شد و با تمام شدن مراحل فنی ، فیلم در عرض ۲ هفته آماده نمایش شد...»!!

پدیده قیصریسم ؛ عصیانگری یا لمپنیسم؟!

اما از اواخر دهه ۴۰ با فیلم «قیصر» در واقع جغرافیای داستان‌های فیلمفارسی تغییر کرد و محلات پایین و جنوب شهر مکان اصلی این فیلم‌ها شدند. اگرچه خرده ای عدالت خواهی توسط همان تیپ به اصطلاح جاهل و لوطی محل وارد میدان گردید و برخلاف آن به اصطلاح جوانمرد قضا و قدری جنوب شهری در «لات جوانمرد» و «گنج قارون»، قیصر در مقابل ظلم و زور ایستاد و بعدها و در اوایل دهه ۵۰ در فیلمی‌مانند «گوزنها» ته مایه ای هم رنگ سیاسی گرفت (اگرچه فیلم «گوزنها» با تهیه کنندگی مهدی میثاقیه بهایی و هماهنگی کامل ساواک و نیروهای شهربانی شاه ساخته شد و برآن بود که مبارزان ضد شاه را در مشتی آدم تریاکی و معتاد مانند سید و یا نقشی که فنی زاده ایفا می‌کرد و همچنین افراد به بن بست رسیده همچون قدرت خلاصه نماید!).

ولی تقابل شمال و جنوب و یا بالای شهر و پایین شهر، زیر سایه درگیری‌ها و اختلافات کهنه جنوب شهری‌ها، کم رنگ شد. در واقع قیصریسم تا حدودی آن تصاویر در کنار هم شمال و جنوب شهر را از بین برد و جنوب شهری را به عنوان یک عنصر قابل محاسبه در فرهنگ عامه مطرح ساخت.

این عنصر را می‌توان به وضوح در فیلم‌های دیگر اوایل دهه ۵۰ مثل «رضا موتوری» (مسعود کیمیایی) و «کندو» (فریدون گله) به تماشا نشست. ادامه پدیده قیصریسم به نوعی لومپنیسم منتهی شد که به تدریج سراسر بدنه سینمای ایران را فراگرفت.

میدان بازی تغییر می‌کند

هنگامی‌که طبقه تحصیکرده و روشنفکر در کشور گسترش یافت و از هر دو نوع فیلم فوق تبری جست، به نقشه ای حیله گرانه تر و استحماری تر روی آوردند. فیلم‌های شبه روشنفکری با مایه‌های اجتماعی و به ظاهر معترضانه با فضایی سیاه و تلخ، نسخه پشت پرده نشینان سینمای ایران برای قشر به اصطلاح روشنفکر جامعه بود. نسخه ای که برخلاف فیلمفارسی، دقیقا و تحقیقا، هم ساختار و هم محتوایش را از محافل و مراکز نشر اندیشه‌های استعماری در آن سوی آب‌ها می‌گرفت.

این موج نو عمدتا از نحله فکری که پیرامون فرح دیبا (همسر شاه) با گرایشات به اصطلاح چپ شکل گرفته بود، بر می‌خاست و آن روی سکه و حتی می‌توان گفت روی خطرناک تر القائات فرهنگی رژیم دست نشانده شاه به شمار می‌آمد. این موج به محافل ادبی و هنری و جشنواره‌های فرمایشی و سیرک واری همچون جشن هنر شیراز و جشنواره فیلم تهران کشیده شد تا چهره رژیم شاه را در انظار جهانیان، وجهه ای قابل قبول تر ببخشد.

موج نو یا سینمای درباری ؟

گروهی فیلم «قیصر» را آغاز موج نو در سینمای ایران دانستند. سینمایی که پیش از آن به قول عباس شباویز (از تهیه کنندگان و فیلمسازان مهم همان دوران) در مهوشیسم و قارونیسم غرق شده بود. در همان سال تولید فیلم «قیصر» یعنی ۱۳۴۸، فیلم متفاوتی توسط وزارت فرهنگ و هنر رژیم شاه تولید شد به نام «گاو» که سازنده اش جوانی تحصیل کرده از« UCLA» آمریکا بود به نام داریوش مهرجویی. [2]اگرچه فیلم اولش (الماس ۳۳) در ردیف فیلمفارسی‌های معمول به شمار آمد اما گروهی هم همین فیلم یعنی «گاو» را شروع موج نو برای سینمای ایران دانستند.

ولی به نظر می‌آید موج نو برای سینمای ایران از سالها قبل شروع شده بود. از همان زمان که برخی عوامل داخلی رژیم پهلوی به سرکردگی فرح (که زمانی در دوران دانشجویی گرایش‌های چپ از خود بروز داده بود) همچنان‌که روشنفکربازی‌های دیگرشان را در زمینه تئاتر و موسیقی و هنرهای تجسمی‌در جشن‌های فرمایشی هنر شیراز روی صحنه می‌بردند، رسما وارد گود سینما هم شدند و در میانه سینمای فیلمفارسی شبه خصوصی، سینمای دولتی را به میدان آوردند. پرچم دار این سینما امثال فرخ غفاری بودند و هژیر داریوش و عبدالمجید مجیدی[3] و ...و ابراهیم گلستان که اساسا پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و با کمک کنسرسیوم نفتی(که برخاکستر مبارزات مردم برای ملی شدن صنعت نفت توسط شرکت‌های نفتی امپریالیستی بنا گردیده بود) به خصوص رویال داچ شل وابسته به امپراتوری روچیلدها و فیلمسازی برای آنها به نان و نوای سینما رسید و گلستان فیلم را از سرمایه شل و روچیلد تاسیس کرد و به جز کارمندی برای کنسرسیوم نفتی و رویال داچ شل و کارگزارشان به نام آلن پندری، به سفارش شاه و دربار، نیز آثار مستندی همچون «جواهرات سلطنتی»را ساخت. او که رفیق حمام و گرمابه هویدا بود، با حمایت و تبلیغات دولت او توانست جای خود را در میان سینمای ایران باز کند.

با برنامه ریزی این افراد در وزارت فرهنگ و هنر (و نظارت مستقیم مهرداد پهلبد با اسم حقیقی عزت الله مین باشیان، شوهر دوم شمس پهلوی که از کابینه حسنعلی منصور در سال ۱۳۴۳ تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی، وزیر آن بود و تشکیلات اداره کل هنرهای زیبای کشور را برای در اختیار گرفتن سینما و تئاتر و موسیقی گسترش داد) نوعی سینمای روشنفکری درون سینمای ایران پاگرفت که بعدها به موج نو معروف شد. شاید بتوان فیلم‌های« شب قوزی» (فرخ غفاری- ۱۳۴۳) و«خشت و آینه»(ابراهیم گلستان- ۱۳۴۴) که برای ساخت و تولید از کمک‌های بی شائبه حلقه فرح پهلوی برخوردار بودند را سردمدار این جریان به حساب آورد. فیلم‌هایی که با تقلید از سینمای روشنفکری دهه ۵۰ و ۶۰ اروپا حتی به زعم روشنفکران داخلی هم آثار شکست خورده‌ای محسوب شدند. فیلم‌هایی که به دلیل عدم شناخت جامعه از سوی سازندگانشان، به شدت از جامعه و فرهنگ ایرانی دور بودند .

مثلا قصه فیلم «خشت و آیینه» ساخته ابراهیم گلستان که شاید از دو سه خط، فراتر نرود، از این قرار بود:

«...هاشم (با بازی زکریاهاشمی) راننده تاکسی است که زن ناشناسی (مهری مهرنیا) طفلی را به عمد در تاکسی او جا می‌گذارد.هاشم در به در به دنبال مادر بچه است. در این مسیر دوستش (تاجی احمدی) با وی همراه می‌شود. زن می‌خواهد بچه را نگه دارد، اماهاشم راضی نمی‌شود و در آخر بچه را به پرورشگاهی می‌سپارند...»

نمایش فیلم در دی ماه ۱۳۴۴ یعنی حدود ۳ سال بعد از آغاز تولید آن، نشان از پروسه طولانی تولید «خشت و آینه» داشت اما در اکران عمومی مورد استقبال مخاطبین قرار نگرفت و پس از دو هفته از اکران برداشته شد.

گفته‌های برخی تهیه‌کنندگان آن زمان سینمای ایران مثل رضا کریمی(در گفت و گو با نگارنده) حاکی از آن است که فیلم «خشت و آینه» و شخص ابراهیم گلستان در طول دوران تولید و نمایش آن فیلم مورد حمایت‌های علنی و پنهان وزارت فرهنگ و هنر رژیم سابق و شخص وزیر وقت که از وابستگان دربار بود قرار داشت. از جمله برای چاپ و ظهور نسخه‌های فیلم، توصیه‌های ویژه‌ای به لابراتوارهای مربوطه شده بود که فیلم «خشت و آینه» خارج از نوبت و براساس ارتباطات دولتی آماده نمایش و بر پرده سینماها برود.

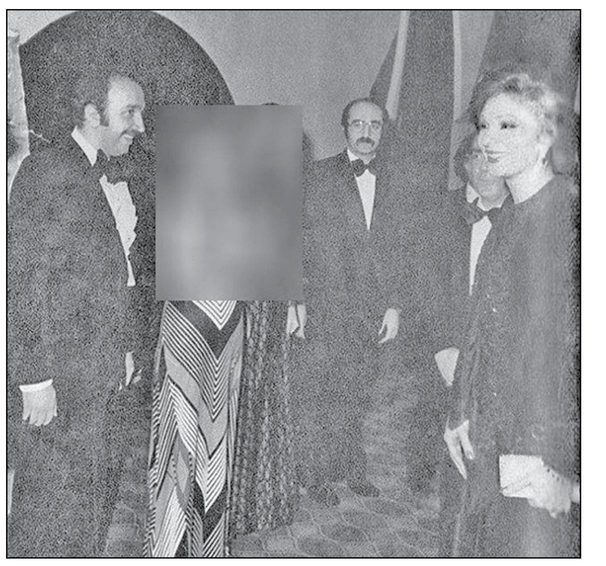

*** فرح پهلوی درکنار عوامل خود در عرصه سینما. بهمن فرمان‌آرا (دومین نفر از چپ) در عکس دیده می‌شود.**

*** اگرچه خرده ای عدالت خواهی توسط همان تیپ به اصطلاح جاهل و لوطی محل وارد میدان گردید و برخلاف آن به اصطلاح جوانمرد قضا و قدری جنوب شهری در «لات جوانمرد» و «گنج قارون»، قیصر در مقابل ظلم و زور ایستاد و بعدها و در اوایل دهه ۵۰ در فیلمی‌مانند «گوزنها» ته مایه ای هم رنگ سیاسی گرفت.**

*** ابراهیم گلستان که اساسا پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و با کمک کنسرسیوم نفتی به خصوص رویال داچ شل وابسته به امپراتوری روچیلدها و فیلمسازی برای آنها به نان و نوای سینما رسید و گلستان فیلم را از سرمایه شل و روچیلد تاسیس کرد.**

*** عبدالمجید مجیدی (اولین نفر از چپ) در کنار هویدا نخست‌وزیر بهایی شاه. عبدالمجید مجیدی از عناصر مورد اعتماد محمدرضا پهلوی بود که همواره در اغلب جشنواره‌ها به عنوان داور یا هیئت انتخاب حضور داشت.**

*** فیلم «گوزنها» با تهیه کنندگی مهدی میثاقیه بهایی و هماهنگی کامل ساواک و نیروهای شهربانی شاه ساخته شد و برآن بود که مبارزان ضد شاه را در مشتی آدم تریاکی و معتاد مانند سید و یا نقشی که فنی زاده ایفا می‌کرد و همچنین افراد به بن بست رسیده همچون قدرت خلاصه نماید!**

*** فیلم «خشت و آینه» و شخص ابراهیم گلستان در طول دوران تولید و نمایش آن فیلم مورد حمایت‌های علنی و پنهان وزارت فرهنگ و هنر رژیم سابق و شخص وزیر وقت که از وابستگان دربار بود قرار داشت. از جمله برای چاپ و ظهور نسخه‌های فیلم، توصیه‌های ویژه‌ای به لابراتوارهای مربوطه شده بود که فیلم «خشت و آیینه» خارج از نوبت و براساس ارتباطات دولتی آماده نمایش و بر پرده سینماها برود.**

---

[1] - امیرعباس هویدا عضو فرقه ضاله بهاییت ، لژهای مختلف فراماسونری و «کانون مترقی» که توسط حسنعلی منصور و براساس طرح شورای امنیت ملی آمریکا جهت پرورش سیاسیون وابسته برای حفظ منافع آمریکا در ایران ، تاسیس شد پس از ورود به ایران در دهه ۳۰ ابتدا در وزارت امور خارجه و سپس در شرکت ملی نفت به کار گمارده شد. وی در دولت حسنعلی منصور ، وزیر دارایی بود و پس از ترور وی، به مقام نخست وزیری رسید و به مدت ۱۳ سال این مقام را حفظ کرد. هویدا در سال ۱۳۵۶ به وزارت دربار منصوب شد و سپس در سال ۵۷ و در اوج نهضت مردم ایران ، برای فرو خواباندن خشم مردم ، به جرم فساد مالی توسط خود شاه دستگیر و به زندان انداخته شد! وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی‌در دادگاه محاکمه و به جرم‌های متعدد مانند خیانت ، اقدام برعلیه امنیت ملی و استقلال کشور ، واگذاری منابع ایران به بیگانگان ، نابود ساختن کشاورزی ، رواج فساد و فحشاء در مملکت و ...مفسد فی الارض شناخته شد و به اعدام محکوم گردید.

[2] -فارغ التحصیل دانشگاه UCLA آمریکا با فیلم «الماس ۳۳» در سال ۱۳۴۷ فعالیت‌های سینمایی اش را آغاز کرد. اما از همان ابتدا به عنوان یک فیلمساز دولتی شناخته شد، چراکه با سرمایه و امکانات دولتی فیلم‌هایش را می‌ساخت . مهرجویی اولین فیلم‌هایش را در وزارت فرهنگ و هنر رژیم شاه جلوی دوربین برد. فیلمی‌به نام «گاو» که وی را به عنوان کارگردانی متفاوت معرفی نمود و جوایز بسیار نصیبش کرد و همچنین فیلم «آقای‌هالو». از همین رو مهرجویی همواره با مسئولین دولتی وقت، تعامل مطلوبی برقرار می‌کرد. براساس اسناد موجود نخست وزیری که از سوی نهاد ریاست جمهوری انتشار یافته، فیلم «گاو» با تایید ساواک به جشنواره‌های مختلف ارسال گردید. وی حتی به هنگامی‌که فیلم «دایره مینا» با مشکل نمایش مواجه گردید، با منوچهر اقبال از وابسته ترین عناصر رژیم شاه و مدیر عامل شرکت ملی نفت، دیدار کرد تا آن مشکل را حل کند. از آن پس مهرجویی با فیلم‌هایی مانند «آقای‌هالو» ، «پستچی» ، «دایره مینا» و بعد از انقلاب هم با آثاری مثل «هامون» ، «سارا» ، «پری» ، «درخت گلابی» و ...«سنتوری» همواره از سینماگران مورد حمایت و دولتی محسوب شده است

[3] - از اعضای باند فرح دیبا که از نخستین روزهای کابینه هویدا(بهمن ۱۳۴۳) در آن به عنوان وزیر مشاور و رئیس برنامه و بودجه حضور داشت تا روزهای پایانی یعنی ۱۳ سال بعد در میانه تابستان ۱۳۵۶ که صدراعظم عصایی ، دولتش را با اتهامات فساد و رشوه و خیانت جمع می‌کرد ، او همواره از عناصر امین و مورد اعتماد شاه بود. از همین رو به عنوان نماینده دربار در اغلب جشنواره‌های فیلم و هیئت‌های انتخاب و داوری آنها حضور داشت و خود موجب بی اعتباری آن جشنواره‌ها می‌گشت.